

شکایت شتر از صاحبش

روزی از روزها که حضرت رسول: (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نشسته بود، شتری از گرد راه رسید و نزدیک آن حضرت خوابید و سر خویش را بر زمین گذاشت در حالی که با فریادش سر و صدا ایجاد می‌نمود.



روزی از روزها که حضرت رسول; (صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم) نشسته بود، شتری از گرد راه رسید و نزدیک آن حضرت خوابید و سر خویش را بر زمین گذاشت در حالی که با فریادش سر و صدا ایجاد می‌نمود.

عمر که در آنجا حضور داشت گفت؛ یا رسول‌الله این شتر شما را سجده می‌کند در صورتی که ما به این عمل سزاوارتریم.

حضرت فرمود: این‌طور نیست، بلکه خدا را سجده کنید، این شتر برای این نزد من آمده است تا از دست صاحبش شکایت کند.

عمر گفت: یا رسول‌الله شکایت او از چه بابت است؟

حضرت فرمود: شتر می‌گوید من تا زمانی که جوان و سرحال بودم صاحبم از من کار کشیده است و اکنون که پیر و کور و نحیف و ناتوان شده‌ام می‌خواهد مرا بکشد. پس حضرت صاحب شتر را طلبید و به او فرمود؛ این شتر از تو چنین شکایت می‌کند، آیا شکایت او درست است؟

صاحب شتر پاسخ داد؛ بلی یا رسول‌الله شکایت شتر راست است، من ولیمه‌ای دارم و به همین دلیل خواستم که او را بکشم.

حضرت فرمود؛ آن را ذبح نکن و به من ببخش. صاحب شتر